

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا، خاتم الأنبياء والمرسلين
وأشرف السُّفراء المُقربين ابي القاسم محمّد
وعلى آله الطيّبين الطاهرين المعصومين المُكرّمين المطهّرين
واللعنةُ الدائمةُ على أعدائهم الى يوم الدين

قلتُ: يا شريفُ! فقال: قُلْ يا أبا عبد الله. قلتُ: يا أبا عبد الله! ما حقيقةُ العبودية؟

عرض شد پس از این که امام علیه السلام به عنوان کیفیت تجلّی به جلوات نورانیه پروردگار و تجلّی به حلیه انوار الهی را عبودیت قرار می دهند و علم را عبارت است از همان تزکیه خاطر و تزکیه باطن که شرط برای ورود آن حقایق

است می دانند. شروع می کنند راجع به حقیقت عبودیت جواب دادن و عنوان از معنای عبودیت و از آن حقیقت عبودیت از حضرت سؤال می کند که: حالا این که شما فرمودید علم عبارت است از نوری که خدا در قلب مؤمن قذف می کند و قرار می دهد، این، لازمه اش این است که شما در ابتدای مطلب حقیقت عبودیت را در خودتان اول جستجو کنید. حالا بفرمایید حقیقت عبودیت چیست؟ و به چه راهی انسان می تواند به این حقیقت عبودیت برسد؟ و از سلطنت بیرون بیاید؛ آخر ما همه سلطانییم. گرچه ظاهراً نه، این مملکت یک سلطان بیشتر ندارد، سلطان که چه عرض کنم، رئیس جمهور. ولی در واقع اگر نگاه کنیم می بینیم که نه، هر کدام از ما یک سلطان هستیم، منتها سلطان بر خدا و بنده برای دیگران. بین سلطنت ما و بین سلطنت بقیه فرق می کند. انشالله بقیه بندگان خدا

هستند و سلطان بر ما، عیب ندارد اگر این طور باشد. اما ما سلطان بر خدا هستیم، زیر بار خدا نمی‌رویم، زیر بار حرف خدا نمی‌رویم ولی برای کارهای دنیایمان بنده سلاطین هستیم، عبد این سلاطین هستیم. حالا چطور می‌شود که از عبودیت این سلاطین ما بیرون بیائیم؟ از عبودیت سلاطین. إنشالله راجع به این‌ها عرض می‌شود، صحبت می‌شود. از عبودیت هر چه که موجب سلطنت بر انسان است؛ سلطان قدرت، سلطان جاه و مقام، سلطان شهوات، سلطان اهوای نفسانی، سلطان ماده و مادیات، سلطان آثار و شوائب دنیوی بای نحو کان، اینها همه سلطانند، از سلطه می‌آیند. می‌آیند بر قلب

انسان استیلاء پیدا می‌کنند. امام علیه‌السلام مشغول می‌شود برای تعریف عبودیت و حقیقت عبودیت، چطوری انسان خودش را از این سلطه‌ها یکی یکی بکشد بیرون. از این سلطنت‌ها بکشید بیرون، تا این که از سلطنت خودش درآید بیرون، آن دیگر آخر قضیه است، آن دیگر نهایت قضیه است. عرض شد عنوان بصری به حضرت فرمود: یا شریف! یعنی ای مرد بزرگ! فوراً حضرت در آنجا جوابش داد که بزرگی اختصاص به ذات پروردگار دارد. به من «یا عبدالله» بگو. چرا حضرت به او فرمودند به من شریف نگو؟ مگر حضرت شریف نیست و اگر شرافتی باشد غیر از امام صادق علیه‌السلام چه شخصی لایق است؟ بله، غیر از امام صادق علیه‌السلام شخص دیگری لایق نیست ولی امام صادق علیه‌السلام به دو جهت مانع شدند از این عنوان و از این لقب و از این مطلب. جهت اول: مربوط به خودشان می‌شود؛ جهت دوم: مربوط به تربیت و اجتماع می‌شود. اما آن جهتی که مربوط به خودشان است، هیچ کس به اندازه امام صادق عظمت پروردگار را ادراک نکرده؛ نه من و نه شما و نه دیگران. کسی عظمت پروردگار را الآن غیر از امام زمان ارواحنا فداء، حضرت بقیة‌الله عجل‌الله تعالی فرجه الشریف ادراک نکرده و هر کس بگوید دروغ گفته است و هیچ کس غیر از امام زمان ارواحنا فداء به مرتبه خضوع و تذلل و مسکنت و انقیاد در برابر این عظمت پی نبرده است.

نمی دانم نظر شریف آقایان هست یا شنیدند در دعای ابو حمزه ثمالی يك وقتى يك عرض می شد، که گاهی بعضی از دوستان سؤال می کردند: آخر این چه حرفهایی است که امام سجّاد در این دعای ابو حمزه می زنند؟ انا الذی کذا، انا الذی کذا، «من آنی هستم که اینم، من آنی هستم که اینم» من آن کسی هستم که گناه تو را کردم، من آنی هستم که معصیت تو را کردم، من آنی هستم که در مقابل او امر تو ایستادم، من آن کسی هستم که برای گناهان پول خرج کردم، من آن کسی هستم ...؛ آخر این امام سجّاد چی دارد می گوید؟ آقا! این امام است، شوخی نیست قضیه اش. امام سجّاد مرتبه اش يك روایتی داریم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم که حضرت فرمودند: وقتی که روز قیامت می شود، همه مردم و همه خلائق جمع شدند، يك منادی ندا می کند که: «أینَ زین العابدین؟» «زینت عبادت کنندگان از میان این خلائق، از اوّل تا آخر کجاست؟» موقعیت امام سجّاد این است بعد حضرت می فرماید که در این موقع می بینم که فرزندانم علی بن حسین از میان جمعیت حرکت می کند و به سمت حالا این امام سجّاد با این خصوصیت، ما می بینیم در دعای ابو حمزه می آید این حرفها را می زند. شوخی کرده؟ حضرت فیلم دارد بازی می کند؟ تصنّع؟ آخر بعضی ها این طور می گویند، می گویند: حضرت تصنّع است. آخر این گریه هم تصنّع دارد درمی آید؟ آخر آن که برمی دارد این حرفها را می زند، این اشک هم البتّه خب بله دیگر، می گویند یکی از

هنرهای این بازیگرها، اینها که بازی درمی‌آورند در فیلم و از این جور چیزها این است که می‌توانند خودشان را به گریه دریاورند. یعنی بدون آن که دست کاری کنند، حالا که ما که این چیزها را بلد نیستیم، از آقایان کسی اینجا می‌تواند ما را کمک کند در این مسأله، نمی‌دانم، ولی این طوری که می‌گویند، آقا! قشنگ گریه می‌کند.

یک روز یک قضیه دیدم حالا این گرچه مناسبتی ندارد اما علی‌ای حال باید ما ببینیم که چقدر ممکن است تصنع قوی بشود و تخیل را بالا ببرد که مناسبتی با بحث امروز ما هم دارد، بی‌ارتباط هم نیست. یک وقتی در یک مجله‌ای می‌خواندم این مطلب را که یکی از همین بازیگرهای فیلم و تئاتر و از این چیزها داشت با یک شخصی مسافرت می‌رفت. در بین صحبت سؤال شد که شما چه می‌کنید و به چه وضعی درمی‌آورید، چطور مسأله را طبیعی جلوه می‌دهید؟ او گفت که: هنر یک بازیگر این است که مخاطب را کاملاً ادراک کند، درک کند، به روحیاتش و جوری صحنه را پیش بیاورد که آن مخاطب تصور نکند که این صحنه، صحنه دروغی است و عجیب این است که آقا ما هنوز دنبال این تصوراتیم. یک مثال من می‌زنم اگر شما فرض کنید که می‌خواهید یک فیلمی تماشا کنید. من می‌آیم به شما می‌گویم: آقا! این فیلم اصلاً وجود خارجی ندارد، من خودم بودم، نشسته بودم، دیدم، اوّل آن نویسنده‌اش، حکایت پردازش بغل دست من نشست شروع کرد این را از مخیله

خودش در آوردن و نوشتن. یعنی خودش کاملاً این را حکایت از اصل بوده و اصلاً این قضیه وجود خارجی ندارد، مثل رُمان‌هایی که همین نویسندگان، این رُمان‌نویسها و اینها می‌نویسند، اصلاً وجود خارجی ندارد، رُمان است دیگر، اصلاً رُمان یعنی همین. بین رُمان و بین حکایت فرقی این است که اصلاً رُمان یعنی تخیل. یک شخصی را درست می‌کند، اینجا می‌برد، آنجا می‌برد، سرقتی انجام می‌شود و قتلی انجام می‌شود و دنبالش می‌روند و این می‌شود رُمان. حالا کی این قضیه اتفاق افتاده؟ همه اینها در مغز این شخص اتفاق افتاده نه در خارج. من می‌آیم به شما می‌گویم: آقا! این فیلم الآن، اصلش رمان است و نویسنده نوشته، گول این مسائلی که در فیلم الآن داری می‌بینی، حرکات، سکنتات، قضایایی که در این فیلم آمده گول نخوری. می‌گوید: بله، درست است. قبول می‌کند، صد در صد. این فیلم را روشن می‌کنند و این تماشا می‌کند، یک ربع گذشت شما می‌بینید این کم کم، کم کم، این محو شد، رفت، رفت، دارد تماشا می‌کند... آقا! من که گفتم از اوّل به تو رمان است، چرا آن قدر داری تماشا می‌کنی؟ می‌گوید: صبر کن، صبر کن، ببینم، ببینم، اینجا چه می‌شود. یک دفعه می‌بینی کم کم آقا! خودش رفت در فیلم: چرا زد؟ چرا این کار را کرد؟ چرا چیز کرد؟

من خودم شخصاً در یک جا بودم و در آنجا یک صحنه قتلی، تلویزیون داشت نشان می‌داد

و من خودم دیدم که یک زنی در آنجا، وقتی که داشت اینها را

می‌دید، یک جیغی کشید در یک صحنه‌ای و افتاد و از حال رفت، غش کرد. یعنی یک صحنه دروغی قتل یک نفر را نتوانست تحمّل بکند. حالا فیلم است، آن دوربین دارد عکس می‌اندازد، به اندازه سر سوزن هم آن دردش نمی‌آید. این چیه؟ تخیل است. بشر محکوم تخیل است. می‌بینیم این رفت، رفت، رفت و اصلاً جزء شد و حل شد و هضم شد، یعنی یک بودن پیدا کرد همچون بودن همان قضیه. التفات می‌کنید! مردم این هستند. لذا فکرشان می‌شود همان قضیه، تخیلاتشان می‌شود همان واقعیت، کارهایی که انجام می‌دهند منطبق با چی می‌شود؟ با همان نویسنده، با همان برنامه‌ریز، با همان تئوریسین و با همان دست از پشت پرده هدایت کننده. آن دارد خط می‌دهد و آن دارد چکار می‌کند؟ انجام می‌دهد، چون قضیه را قضیه واقعی می‌بیند.

این شخص گفت که: بله، باید انسان قضیه را این طور کند. گفت: مگر می‌شود؟ گفت: خیلی خوب، من الآن برای شما این مسأله را نشان می‌دهم. یک دستمالی از تو جیبش یا کناری بود، صندلی بود، دستمال را در آورد و گفت: ببین این دستمال است دیگر شروع کرد به تکان دادن این دستمال را من به شکل یک بیچه کوچک درمی‌آورم، بیچه نوزاد درمی‌آورم. شروع کرد دستمال را تا کردن و جمع کردن و یک حَجَمی به آن دادن و به تصوّر شخص درآورد که این دستمال یک طفل است و دارد این طفل را بغل می‌کند، کم کم این را شروع کرد، با این

دستمال طفل بازی کردن و حرکاتی از خودش نشان داد کأنّ این طفل دارد گریه می کنند، ناآرامی می کند می گفت: ساکت باش! چرا آرام نیستی؟ خودش را به تقللاً انداخت و بعد کم کم عصبانی شد و از این، گفت: می زنمت و فلان می کنم، یک مرتبه گفت: نکن، نکن آقا! چکار می کنی، بچه را کشتی. گفت: کو بچه؟ این که دستمال بود، بچه ای توی کار نیست. ببینید! این را می گوئیم تخیل، این را می گوئیم مجاز، این را می گوئیم دروغ، این را می گوئیم باطل. عالم براساس بطلان دارد می گردد. در جایی که عبودیت نباشد در آنجا بطلان است، در آنجا تخیل است، در آنجا مجاز است. کسی که به مرتبه عبودیت برسد حق را در آنجا می بیند. امام سجّاد علیه السّلام حقیقت را در عظمت پروردگار دیده و هیچ کس را از خود در مقابل این عظمت کوچکتر واقعاً نمی بیند. به هر مقدار انسان نزدیک تر باشد به آن حقیقت، آن حقیقت را بیشتر در وجود خودش می یابد.

امام صادق علیه السّلام می فرماید: عظمت مال پروردگار است. چرا به من «یا شریف!» می گوئی؟ «ای بزرگ!». بزرگ اوست و این گفتن تو «یا شریف»، «ای بزرگ» به من، برای من ضرر دارد. شما با این گفتن در من ایجاد خاطره می کنید، ایجاد ذهنیت می کنید، آن حالت انکسار خود را در قبال پروردگار کم کم فراموش می کنم. ای شریف! ای شریف! ای بزرگ! ای آقا! ای حضرت آقا! ای کذا! ای کذا! اینها هی می آید، هی می آید، می آید، می آید، می آید، می آید، می شود چی؟

می شود قضیه، قضیه دستمال؛ آدم باور می کند بچه است. آدم باور می کند که این نه، این واقعاً حقیقتی دارد؛ نه، واقعاً بزرگ است. لذا امام صادق علیه السلام خوشش نمی آید کسی به او بگوید: یا شریف. ائمه خوششان نمی آید کسی از آنها تعریف و تمجید بکند. اگر در جای خودش باشد، خود آنها می گویند ما کی هستیم. این دو جنبه را آنها خودشان لحاظ می کنند، اما خوششان نمی آید. در قبال عظمت پروردگار، ما عظیم نیستیم و راست هم می گویند و حقیقت را آنها می گویند، ما داریم دروغ می گوئیم، ما عظمت را بی خود به خودمان می بندیم، بزرگی را به خودمان می بندیم. این اثری که این القاب در نفس انسان می گذارد، هزار سال عبادت نمی تواند این اثر را برطرف کند. عبادت فقط یک جریان است، یک عمل است که آن عمل اگر در بستر مناسب قرار بگیرد مؤثر است اما اگر آن بستر، بستر مناسبی نباشد، آن نماز و آن روزه و آن عبادت نمی تواند اثر کند. چرا خوارج نماز شب نه تنها موجب تقرّب بلکه بر بُعد آنها می افزود؟ چون بستر، بستر مناسبی نبود. بستر، بستر عجب بود. بستر، بستر کبریائیت بود. بستر، بستر خودخواهی بود. بستر، بستر عدم تسلیم در قبال حقّ و کلام مولا امیرالمؤمنین بود. این بستر نمی تواند زمینه را زمینه مناسبی کند برای تأثیر عبادت. لذا عبادت اثر ندارد، عبادت موجب بُعد می شود، موجب انانیت بیشتر می شود. نفس را ضعیف نمی بیند، نفس

را تهی نمی‌بیند و این تهی ندیدن و ضعیف ندیدن، بزرگ‌ترین مانع و حاجب است که انسان را از پروردگار جدا می‌اندازد.

چند روز پیش یک روایتی دیدم، بسیار روایت جالبی بود. دیدم نوشته بود: یک روز یکی از انبیاء موقع نماز صبح، طلوع فجر گذشته بود، نزدیک طلوع آفتاب بود، خوابش برده بود. در این موقع شیطان می‌آید و بیدارش می‌کند. می‌گوید: پا شو نمازت دارد قضا می‌شود، دارد خورشید طلوع می‌کند. این بلند می‌شود، زود نمازش را می‌خواند، خب دستش نبوده، خوابش برده بوده. بعد شیطان هم که می‌شناخته، با هم سلام علیک داشتند، اینها بالأخره گفت: چی شد تو آمدی مرا بیدار کردی؟ آخر کار تو، نمی‌آیی آدم را دعوت به عبادت کنی، تو چطور شد خلاف عادت آمدی انجام دادی؟ گفت: نه اشتباه می‌کنی، من کار خودم را کردم. گفت: چی؟ گفت: دیدم اگر تو خوابت ببرد و نمازت قضا بشود، یک حالت تذلل و خضوع و مسکنتی برای تو فرا می‌گیرد و پشیمانی، آن حالت کمر من را می‌شکند، نه این نماز خواندن تو. التفات می‌کنید چقدر قضیه دقیق است؟ این نمازی که تو می‌خوانی الآن عادت است، می‌گویی: الحمدلله نمازمان را خواندیم، قضا نشد. مسأله‌ای نیست. می‌گفت: این برای من مهم نیست، هر چی می‌خواهی بخوان، از این چیزها. اگر تو به حالت استغفار و توبه و انکسار بیفتی، آنجاست که فریاد من می‌رود بالا و من نخواستم تو آن طور بشوی، زود بلندت کردم نماز را

بنخوانی . حالا ببینیم ما اینهایی که بلند می شویم چه جوری است قضیه . نمی گویم خوابمان
ببرد، نه، این هم متوجه ...، ولی این قدر شیطان آقا! مواظب است خیلی ...؛ خدمتتان عرض کردم او
از همه ما استادتر است. این عمامه اینقدر است، اگر اینقدر بشود او باز عقلش بیشتر است. اگر این
ریش چهار وجب هم بیاید پایین، باز آن بالا دست را دارد. اگر تا قیامت کتابها را ما همه را زیر و رو
بکنیم، آن بالا دست را دارد. از این نکته خیالمان جمع باشد، هیچ کس نمی تواند از پَسَش دربیاید آلاً
آنکه دستش در دست ولی زمان، امام علیه السلام باشد و از آن حضرت مدد بگیرد و فقط مُلتَمَس آن
حضرت باشد و توجّه و ... و آلاً به علم و به سایر مسائل و فلان و این حرفها به هیچ، ابداً ابداً نمی شود
توجّه کرد و خواجه رحمه الله علیه می فرماید:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست *** راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش
واقعاً همین است. از راه همین تقوی می آید می زند زمین. از راه همین دانش می آید جلو،
می زند زمین. همچنین می زند زمین که تا قیامت فکر کند نمی داند از کجا خورده. چرا؟ چون ایشان،
خدا از اوّل بهش وعده داد؛ گفت: من تو را بر همه مسلط کردم. یعنی بر ظاهر مسلط کردم، بر مثال
مسلط کردم، بر ملکوت مسلط کردم، بر عوالم بالا همه مسلط کردم، بر همه عوالم شخص من تو را
مسلط کردم، تا

آنجایی که دیگر از نفس، مسأله بیاید بیرون و تا وقتی که انسان در نفس است، هر چه که می‌بیند در این قالب قرار می‌گیرد و هر چیزی که ادراک می‌کند در این قالب قرار می‌گیرد، باید حواسش باشد. گاهی اوقات انسان حقّ می‌گوید ولی حقّ گفتنش روی هواست. باطل نمی‌گوید، حق دارد می‌گوید. ممکن است خیلی از موارد برای همه ما اتفاق افتاده باشد، این حقّی که می‌خواهیم بگوئیم، حالا بگوئیم یا نگوئیم. مسأله درست است، مسأله حق است ولی چه منظوری از این گفتن داری؟ آن درش حرف است. گاهی اوقات انسان می‌بیند نه، حق است ولی نباید بگوید، باید در جایش بگوید. یا از این حق یک باطلی اضافه می‌شود، بر یک باطلی اضافه می‌شود، بر یک قضیه‌ای اضافه می‌شود. نباید در آنجا بگوید، باید در آنجا دست نگه دارد. التفات کردید؟!

مشکل اینجاست که امام علیه‌السلام به عنوان می‌خواهد بفرماید: این عناوین ضربه اوّلی را که وارد می‌کند، بر وجود شخص شریف خود سرکار فیض آثار است، بر خود شماست. بر خود شما اوّل دارد این مسأله ...، حالا اثرات جانبی و اجتماعی در آن مرتبه دوّم بحث ماست. فلّهذا انسان خیلی باید مواظب باشد که یک وقتی این آثار نیاید دامن گیر او باشد و او را از اصل و از مطلوب باز بدارد.

یک روز یکی از مخدّرات نقل می‌کرد؛ می‌گفت: خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه رسیدم و وقتی که ارتباط بین خود و بین آقا را در او تأمل

کردم، دیدم هر کلام و هر لفظی را که من بخواهم برای ایشان بیاورم و با آن لفظ ایشان را مورد خطاب قرار بدهم، دیدم ایشان بالاتر است. دیدم اگر به ایشان بگویم استاد، استادی را که من می‌شناسم و محتوایی را که در این قالب است، این بالاتر از اوست؛ بگویم مولا، دیدم این مولا عبارتی نیست که حق مطلب را نسبت به ایشان ادا کرده باشد در ارتباط با من؛ بگویم پدر، پدر خیلی زیاد است. چی بگویم؟ یعنی ایشان را با چه کلامی ادا کنم؟ یعنی آن ربطی که بین خودش و بین ایشان احساس می‌کرد، اقتضای یک همچنین مسأله‌ای را داشت، یک همچنین حالی را برای ایشان به وجود آورده است. می‌گفت خب ایشان هم که مُشرف است دیگر، خبر دارد اوضاع چیست می‌گفت: رو کردم به ایشان، گفتم: آقا من به شما چی بگویم؟ ایشان یک فکر کردند، گفتند: بگو عبدالله! اگر باشیم. التفات می‌کنید! ایشان شوخی نکرد. من فرزند ایشان هستم و از حالات و روحيات ایشان اطلاع دارم، ایشان شوخی نکرده و جا نماز هم نخواسته آب بکشد، تواضع هم نخواسته بکند، ایشان حالش همین طور بود. خیلی از ماها می‌گوئیم: نه آقا! قابل نیستیم، نه آقا! ما.... ولی به جایش که می‌رسد، بله.... ولی نه، ایشان شوخی نکرد. آقا! به من عبدالله بگو. این کیست؟ این شخصی است که به عظمت خدا پی برده و به تذلل خودش رسیده، باطنش و حقیقتش و سرش به این مطلب رسیده. همین مخدّره نقل می‌کرد، می‌گفت: من هر سال در هنگام تولّد ایشان ظاهراً در ماه محرّم بوده تولّد

مرحوم آقا می گفت: من یک هدیه‌ای می خریدم و می فرستادم برای ایشان، منتهی این را به والده ما می داد. مرحوم آقا نسبت به این قضیه خیلی حسّاس بودند، مسأله تولّد و فلان و سالگرد و از این چیزها، اصلاً بیزار از این قضیه بودند، می گفتند: فقط این مسأله مربوط به ائمه علیهم السّلام است و بقیه همه‌اش باطل است. حالا شما می بینید سالگرد می گیرند، چی می گیرند، وفات می گیرند، تولّد می گیرند، همه اینها باطل است. شیعه فقط باید چهارده نفر را بشناسد والسّلام. آقا! به شما بگویم: ما نباید به این و آن نگاه بکنیم، اگر نگاه کنیم کلاهمان پس معرکه است، گلیم خودمان را برداریم. چرا باید ما منتظر باشیم این و آن، زید و عمر برای ما تصمیم بگیرند؟ چرا ما نباید به مبانی و به مکتب خودمان متمسّک باشیم و به کسی دیگر کاری نداشته باشیم؟ چرا؟ هر کی می خواهد بسم الله! مانعی نیست، ولی راهی را که بزرگان رفتند این نبود. ایشان می گفت: من این را گرفتم و می دادم به والده شما خُب والده ما رند بود، متوجّه بود که مطلب از چه قرار است و می برد پیش آقا، می گفت: فلان خانم این را فرستاده‌اند برای شما. ایشان هم می فهمیدند، ولی می دیدند نه اسمی از سال و تولّد و ...، می گفتند: برای چی؟ می گفتند: هدیه‌ای فرستاده. می گفتند: بسیار خوب، بگیر بگذار کنار مثلاً خوب بگذار کنار، کاریش نداریم. ایشان می گفت: این قضایا سال‌ها ادامه داشت تا این که در این سال آخر یا یکی دو سال به آخر مانده، سال آخر. ایشان گفت: ما یک هدیه‌ای، ظاهراً

یک عبایی، عبای نفیسی هم بود، می‌گفت: تهیه کردیم و از این عباهای نازک و خیلی نفیس و اینها و با جعبه شیرینی، گزی، حالا هر چی، می‌گفت: ما این را دادیم به اخوی شما، نتوانستیم به والده بدهیم، دادیم به اخوی شما، گفتیم که: این را شما ببر بده به آقا. ایشان گفت: این چیه؟ گفتم: این ما هر سال، سال تولد برای آقا یک همچین هدیه‌ای می‌گیریم. آن هم گرفت و آورد و صاف گذاشت تو دست آقا. آقا گفتند: این چیه آقا!؟

فلان خانم برای سالگرد تولد شما، آمده و این هدیه را گرفته. می‌گفت: هنوز این حرف از دهان این برادر شما در نیامد یک دفعه دیدم در قلب من، در منزل غوغا به پا شد. خب ارتباط داشت دیگر، از نظر قلب و اینها. می‌گفت: دیدم خدایا! یک دفعه وضعم زیر و رو شد و انگار آسمان بر سرم، می‌گفت: خورد و افتادم زمین، گفتم: خدا این چه مصیبتی، چی شد؟ می‌گفت: نگاه کردم، دیدم ای داد بی‌داد! کار خراب شد، مثل این که قضایا لو رفت. خب می‌دانستم از وضع آقا که خلاصه ایشان مسأله‌شان چیه. می‌گفت: چادر سر کردم فرار به سمت حرم حرم امام رضا که امام رضا به دادم برس کار خراب است، کار خراب شده. می‌گفت: رفتیم حرم و نذر و نیاز و ضجّه و گریه و...: بابا! خلاصه دستی بلند کنید، خیلی اوضاع خراب است، مثل این که آقا خیلی از دست ما، خلاصه عصبانی است و فلان. حضرت یک عنایتی کردند، دیدم نه، مثل این که خلاصه قضیه روبراه شد و

خوشحال برگشتیم خانه. بعد می‌گفت: اخوی شما را من دیدم. گفتم: آخر ای خدا خیر بدهد، رحمت بده، هر چی می‌خواهی بده، آقا! چی رفتی شما گفتی؟ گفت: هیچی، همان که خودت گفتی دیگر، گفتی سالگرد تولد است، من هم رفتم به آقا...، گفت: آخر تو نباید بفهمی که آخر آقا از این چیزها...، من ده سال است دارم می‌دهم به مادر تو، از این خبرها نیست، آخر این قدر نباید شما متوجه... گفت: من چه می‌دانستم که حالا فرض کنید که قضیه این طور می‌شود، نمی‌دانم به این وضع و به این کیفیت می‌افتد و اینها. بعد گفتم که: حالا چی می‌گفتند آقا؟ گفت: خدا خیرت بدهد، هنوز من از دهنم درنیامده، آقا پرت کردند آن طرف: این کارها چیست؟ ما کی هستیم؟ سالگرد چیست؟ فقط این مال چهارده معصوم است؟ خجالت نمی‌کشید؟ آقا شروع کردند، می‌گفت: ما هم از همه جا بی‌خبر، ما عوض تو آنجا می‌لرزیدیم، الآن آقا بلند می‌شوند یکی هم توی گوش ما می‌زنند که اصلاً چرا این را گرفتیم آوردیم. اینها شوخی نیست. یعنی این مرد در مقام عبودیت غیر از چهارده معصوم کسی را نمی‌بیند. سالگرد یعنی چه؟ تولد یعنی چه؟ این حرفها یعنی چه؟ فقط آن چه که از نظر ارزش، سنت است و نسبت به او انسان باید اقدام کند همان طوری که سید بن طاووس رضوان الله علیه در آن وصیتی که برای پسرش می‌کند که هنگام تکلیف خود را جشن بگیر، چون خداوند تو را مهیا و مستعد برای ورود اوامر و تکالیف خودش قرار داده است. فقط این قضیه است.

مسأله، مسأله تکلیف است. بله، در موقع تکلیف، ما نسبت به فرزندانمان باید مجلس بگیریم، باید جشن بگیریم، افراد بیایند، شیرینی بیاورند، صحبت بشود، مسائل گفته بشود، این مسأله مربوط به تکلیف و خیلی هم خوب و مستحسن است. اما دیگر سالگرد تولد و فلان و شمع بگیرند و کیک بگیرند و خاموش کنند. این چیه؟ اینها چیه؟

خلاصه می‌گفت: ایشان اصلاً اعتنا نکردند و فرمودند: برو پس بده آقا! برو بده. خلاصه دو سه روز بعد ما دیدیم حالا یک قدری اوضاع آرام بشود بهتر است. بعد خود ایشان ما را صدا زدند و رفتیم، یک مقداری با ملایمت و اینها که: این کارها صحیح نیست و انسان باید مکتب را فقط باید لحاظ بکند و معنا را باید لحاظ بکند و فقط امام در اینجا مطرح هست و ببینید! این مسأله مورد نظر باید باشد.

خود ایشان رضوان الله علیه ایشان می‌فرمودند که به من: من را وقتی می‌خواهید صدا بکنید، به من سید محمد حسین بگوئید، بگوئید سید محمد حسین کذا، سید محمد حسین کذا. و الآن هم بعضی از دوستان ما هستند که هنوز به مرحوم آقا می‌گفتند: مرحوم آقای حاج سید محمد حسین و خب کار خوبی هم می‌کنند. ایشان واقعاً توصیه کرده بودند وقتی که وارد مجلس، من می‌شوم کسی برای من بلند نشود، اما علی‌ای حال این دیگر یک مسأله‌ای بود که شاید از تحت قدرت و توان دوستان خارج بود، این قضیه. اما نه این که ایشان این مسأله را به

عنوان شوخی و به عنوان یک مسأله عادی و لقلقه زبان فقط مطرح کرده باشند و از این که افراد، ایشان را در غیر از موقع خودشان در مقام افراط و اینها قرار می‌دادند بی‌نهایت ایشان متأثر و منقلب می‌شدند، بی‌نهایت منقلب می‌شدند.

نمی‌دانم خدمتتان عرض کردم یا نه؟ دو سه بار در زندگی ایشان اتفاق افتاد که بعضی پای ایشان را بوسیدند. آقا! انگار قیامت به پا شده بود، یعنی آنچنان انقلابی در ایشان یک مرتبه من دیدم که اصلاً احتمال دادم که سگته کنند، اصلاً سگته کند ایشان. یعنی اینها هم دروغ است؟ اینها هم تصنع است؟ و خود را در برابر مکتب اهل بیت آنچنان خاضع و آنچنان متواضع و عبد می‌دیدند که وجودی اصلاً برای خودشان قائل نبودند و مواظب بر این مسأله بودند که رفقا و دوستانشان خدائی نکرده، خدائی نکرده، خدائی نکرده، نعوذ بالله یک وقت به واسطه مشاهده بعضی از مسائل و ادراک بعضی از حقائق ظاهراً یا باطناً خدائی نکرده مسأله خلط نشود و آن موقعیت و آن مرتبت از جای خود تبدل و تغیر پیدا نکند.

چند سال پیش من یک روز با یکی از دوستان بودم. یک مقداری از شرح حال مرحوم آقا را گفتم و خیلی مُعجب بود به مطلب مرحوم آقا و در واقع خود را دلدادۀ حیات ایشان و مقام ایشان و تربیت ایشان و اخلاق ایشان می‌دید و واقعاً خود اینها همه به جای خودش محفوظ و درست، صحیح. بعد درآمد گفت که: من راجع به ایشان یک فالی زدم و نیتم این بوده که خلاصه آیا در عالم وجود، حالا

نمی‌خواست بگوید در عالم وجود، می‌خواست بگوید خلاصه الآن به نظر من ایشان، حالا یک مرتبه‌ای دارد، ما نمی‌دانیم، بالاتر و می‌خواست یک حالت غلوئی را مطرح بکند که من زبانم ناتوان است از این که حالا عبارت را بیان کنم، علی‌ای حال رفقا فهمیدند که منظورم چیست. گفت: به حافظ این تفأل را زدم، این شعر آمد که یک شعری دارد که:

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد *** ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
یک همچنین مسأله‌ای که از این شعر می‌خواست یک استفاده غیر صحیح و یک سوء برداشت بکند. یک مرتبه من متغیر شدم، گفتم: خجالت بکش! این غلطها چیست؟ تمام ارزش و احترام مرحوم آقا پیش من فرزند ایشان، این است که ایشان عبدی است از عیید امام زمان علیه‌السلام و ائمه و چهارده معصوم است. تمام هنر ایشان این است که ایشان خود را در آن شعر معرفی کرده. آن شعر می‌بینید آنجاست؟:

آن که سرود این دُرر پاک را *** خاک ره کوی حسین است و بس
ما هم ایشان را این طوری می‌شناسیم، غیر از این قبول نداریم. خیلی صریحاً می‌گوییم، نخیر. مسأله بایستی که در جای خودش محفوظ باشد. «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد» و ما باید این روش را از بزرگان بیاموزیم.

آن مطلبی را که من راجع به مرحوم آقا نسبت به ائمه علیهم السلام عرض کردم، شما همین مطلب را نسبت به من و مرحوم آقا قرار بدهید و غیر از این هیچ نیست. هر مطلبی را که من گفتم، صحیح بود، بدانید این از مرحوم آقا است و هر مطلبی گفتم، خلاف بود، این مطلب از من است. شنیدم بعضی ها در مقام بعضی از صحبت‌ها و تعریفها، یک مطالبی را می‌گویند که این مطالب خیلی صریحاً بگویم: از اعتقاد بنده، کفر محض است و نیاز به توضیح ندارد که ما حقیقت قضیه و مسأله را فهمیدیم آقا جان! نمی‌خواهد کسی ما را تعریف کند و اگر تعریف بکند بی‌جا، آبروی خودش را برده و «عرض خود را می‌برد و زحمت ما می‌دارد» ما نیاز به تعریف نداریم. من وضعیت و موقعیت خودم را بهتر از بقیه می‌دانم و نسبت به خصوصیات و حالات خودم از شما بیشتر اطلاع دارم. **(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ* وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ)**^۱ هر کسی به نفس خودش بصیرتش بیشتر است. تکلیف دارم بیایم این مطالب را به شما بیان کنم، همین، بیشتر نه. نه الزامی هست بر شنیدن و بگویند: بگو، می‌گوئیم؛ بگویند: نگو، نمی‌گوئیم. من آنم که خود می‌شناسم و بر آن اساس توقع دارم که دیگران مرا خطاب کنند. «حضرت آقا» گفتن به ما نیامده. «آقای آسید محسن»، «آقای طهرانی» کافیت، بیش از این نیاز نیست. خیال

نکنید حالا برای من ...، نخیر، بنده اصلاً خوشم نمی‌آید، نیاز هم ندارم، هیچ تواضع هم نمی‌کنم، نخیر. بنده از آقای طهرانی گفتن، یا آقای آسید محسن گفتن، هر کدام اینها کفایت می‌کند. آمدن و مرا در سطح مرحوم آقا قرار دادن، این بطلان محض است و اگر کسی این کار را انجام بدهد، در ملأ، من از او بری هستم تا چه رسد به این که بخواهد مطالب دیگری بگوید. خیال می‌کنم مطلبم را رساندم و اگر کسی از این به بعد بخواهد این مطالب را بگوید، قبل از این که بیاید با من مطرح کند، دیگر مرا نبیند. ببینید مطلب را دیگر تمام کردم. دیگر خودش نیاید من را ببیند. برای آخر عمر دیگر برود و اگر بیاید دیگر من راهش نمی‌دهم. ما مکتب مان مکتب حق است. شیعه امیرالمؤمنین باید دنبال مبانی او باشد. خودمان را هم دیگر نباید گول بزنیم. ما چهارده معصوم داریم، اینها فقط معصومند. بقیه نه، البته کسی که به مرتبه فناء و بقاء برسد، آن هم داخل در تحت ولایت تائمه ائمه علیهم السلام هست. حالا بروید پیدا کنید. کی؟ کجا؟ عباراتی را که ما برای افراد می‌آوریم، این عبارات باید حساب شده باشد. شکمی که آقا! نمی‌شود حرف زد. اینها مسئولیت می‌آورد و موجب زیادی مسائل نفسانی شخص

^۱سوره القیامة (۷۵)، آیات ۱ و ۲

می شود. در آن جلسه قبل عرض کردم، این می آید یک چیزی می گوید، آن می آید یک چیزی می گوید،
یا حضرت آقا!، یا حضرت آقا!، یا حضرت آقا!، یا حضرت آیت الله فلان!، یا حضرت فلان! مملکت
امن و امان و کذا و همه سلام و صلوات و فلان، آن بیچاره هم خیال می کند

خبری است. اگر یکی بیاید بگوید که: آقا! ببینید! مسأله این طور نیست، خیلی حساب شده است. آن دفعه خدمتتان عرض کردم، قضیه دنیا جاذبه عجیبی دارد. گاهی اوقات می شود ابتداً واقعاً این طور است، واقعاً انسان این طور است می گویند: آقا! فلان پست و مقام را بیا قبول کن! نه آقا! داخل در دنیا می شویم، چه می شویم، چه می شویم. اما بالأخره وقتی که آمد قبول کرد، روز اوّل، روز دوّم، تا وارد سازمان می شود: یکی می زند برایش بالا، یکی می زند برایش پایین، یکی چپ، یک راست، یکی این ور، بفرمائید، جناب وزیر، جناب فلان، تق، توق، بیا، برو، تاق، توق. چه خبر است؟ روز دوّم، فلان، هنوز پیاده نشده دو نفر می آیند ماشین را باز می کنند که آقا یک وقت دستشان درد نگیرد بخواهند در ماشین را باز نکنند. زیر بغل آقا را می گیرند و پیاده می کنند و می برند بالا می نشانند و ... از کجا آقا! تلفن شده است، از کجا تلفن شده است، از کجا به آقا ...، از کجا فلان، روز سوّم، چهارم، یک هفته، یک ماه که می گذرد، می گویند: آقا! می خواهند شما را برکنار کنند.

آقا! برای چی؟ چرا؟ مگر چه کرده ام؟ شروع می کند این ور، آن ور، نامه، فلان، بالا، پایین آقا! تو همانی بودی که می گفتی: نباید رفت، اینها دنیاست، اینها آلوده می کند، اینها چه می کند. چی حالا خودت را به در و دیوار می زنی؟ چیه؟ تغییر کردی جان من! منتهی آهسته آهسته، آرام آرام، این تخدیر و این ماده آمده

کم کم تو را مست کرده، تو را بی‌هوش کرده، تو را تخدیر کرده، دیگر الآن نمی‌توانی از آن وسیله مخدّر دست برداری. یک شب بهت نرسد، خُمار می‌افتی. اوّل این طور نبود. چرا می‌گویند تخدیر حرام است؟ چرا می‌گویند؟ چون اوّل که این کار را نمی‌کند، اوّل می‌آید برای انسان نشئه می‌آورد، جاذبه می‌آورد، همین‌طور است یا نه؟ دوّم، سوّم، چهارم، همین‌طور، کم کم، کم کم، ولی این مسکین نمی‌داند که کجای قضیه دارد خراب می‌شود، خون او دارد عوض می‌شود، سلولهای او دارد عوض می‌شود، در سلولهای مغزی دارد این اثر می‌گذارد، در سلولهای عصبی دارد این اثر می‌گذارد، این نمی‌داند که این چه زهری دارد از خودش تراوش می‌کند. بعد یک شب به او نمی‌دهند، این به در دیوار می‌زند. بعد می‌گویند: حالا بیا هر چی می‌گوییم گوش بده! التفات کردید چی می‌خواهم بگویم؟ حالا که تخدیر شدی، حالا که دیگر نمی‌توانی از این مخدّر دست برداری، باید بیایی پول بدهی، باید بیایی زندگیت را بدهی، باید بیایی زنت را بدهی، باید بیایی دخترت ... کار به اینجاها می‌رسد دیگر باید بیایی دینت را بدهی، اگر دین ندهی به تو مخدّر نمی‌دهیم. آن هم دینش را می‌دهد. پس باید حواس جمع باشد. انسان نمی‌تواند هر لقبی را برای هر کسی بیاورد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک نفر بود و او اسمش علی بود، علی بن ابیطالب. سید الشهداء علیه‌السلام یک نفر بود و آن اسمش بود حسین بن علی، همین.

حسین زمان یعنی چه؟ علی زمان یعنی چه؟ علی زمان امام زمان است. یعنی همان کسی است که به جای امیرالمؤمنین است منتهی با اختلاف زمان. آن هزار و چهارصد سال قبل به دنیا آمد و در آن زمان بود و در آن شرائط این در دو بیست و پنجاه سال بعد به دنیا آمد و خداوند عمر او را طولانی کرده تا الآن و انشاءالله امیدواریم که بر ما منت بگذارد و دیدگان ما را به جمالش در ظهورش روشن کند و از او مهمتر ولایت و باطن حقیقی او را برای ما منکشف کند. علی زمان، حضرت بقیةالله است، بس. حسین زمان حضرت بقیةالله است، بس. امام صادق زمان حضرت بقیةالله است، بس. یعنی چی؟ یعنی شخصیتی که فقط از نقطه نظر وجود خارجی اختلاف دارد با امام صادق، امام زمان فقط وجود ...، یعنی دو بدن هستند، آن بدن در هزار و دو بیست سال پیش بوده، این بدن الآن در زمان ماست. فقط در بدن اختلاف دارند. اما از نقطه نظر علم یکی است، از نقطه نظر احاطه بر ملک و ملکوت یکی است، از نقطه نظر اشراف بر جمیع عالم هستی یکی. امام جواد زمان، حضرت بقیةالله، امام هادی زمان، حضرت بقیةالله، امام حسن مجتبی، حضرت بقیةالله. این چی قضیه؟ این است مسأله. رهنمودهای پیامبرگونه مال کیست؟ مال امام زمان است. مگر شما پیغمبری؟ پیغمبر می تواند پیامبرگونه باشد. «گونه» یعنی چه؟ «مانند»، «گون» و «گونه» یعنی «مانند»، «مثل»، «شبیبه». پیامبرگونه، مطالبیست که ما از امام زمان بشنویم، همین، بقیه همه چیست؟ عادیست. لذا کلام پیغمبر اکرم

تا قیام قیامت، حی است، کلام امام علیه‌السلام تا قیام قیامت، حی است. بقیه همه می‌میرند، تمام کلمات‌ها مرده هستند الا این که ما این را از آن می‌گیریم، اگر از او می‌گیریم، دیگر چرا می‌گوییم: پیامبرگونه؟ بگوئیم خودش. اگر درست باشد و ما از او بگیریم، بگوئیم: کلام امام، کلام پیغمبر، کلام امام سجّاد، کلام امام مجتبی، کلام امام جواد، کلام امام رضا، چرا از جیب خودمان بگوئیم؟ اگر هم خلاف است، خلاف مال خودمان است دیگر. چرا ما بگوئیم پیامبرگونه؟ چرا ما بگوئیم علی‌گونه؟ یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام مُدرکاتش این قدر بود؟ این است؟ یعنی سیدالشهداء علیه‌السلام مُدرکاتش همین قدر است؟ «گونه» یعنی همین دیگر. حسین زمان می‌داند یعنی چه؟ یعنی فقط زمان فاصله انداخته، همان است. این مکتب، مکتب شیعه نیست. این مکتب می‌شود مکتب شعار. در مکتب شیعه باید مراتب باید محفوظ بماند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «یاشریف» به من نگو، بگو: یا عبدالله. الهی! کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً و کفی بی فخراً ان تَکونَ لی ربّاً. کفی، بست است، همین، دیگر چیز دیگری نمی‌خواهم، عزّت و شرف برای من همین بس که من بنده تو باشم، من عبدالله باشم، امام صادق می‌گوید همین. شما به من بگو «یا ابا عبدالله!» و افتخار برای من همین بس که تو فقط پروردگار من باشی. این دیگر خیلی مهم است. **(یا صاحبی السّجن أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمَ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)** ما چند تا رب داریم؟ الی ماشاءالله، بیائیم بشماریم. یک روز بنشینیم، برویم در اتاق، در را هم ببندیم، بگوئیم: بیچّه‌ها سر و صدا نکنند، کسان دیگر هم مزاحم نشوند، التفات می‌کنید یا نه؟! بنشینیم یک خورده فکر کنیم در خودمان: چند تا رب داریم؟ چند تا خدا داریم؟

ای هواهای تو خدا انگیز ***.....

هر هوایی می‌آید یک خدا درست می‌کند، هر هوسی می‌آید یک خدا درست می‌کند.

..... ***وی خدایان تو خدا آزار

آن خدای اصلی را می‌آیند می‌گذارند کنار. دیگر ما هم بنزین مان تمام شده، خلاصه همین طوری داریم، به زور داریم صحبت می‌کنیم، خیلی مسأله هنوز مانده. من تصوّر می‌کردم این مطلب تمام بشود امروز

ره رها کرده‌ای، از آنی گم ***عزّ ندانسته‌ای، از آنی خوار

۱- سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

کفی بی عزاً ان اکون ...، عزّ ندانستی که در چیست. عزّ در عبودیت است مسکین! از آنی
خوار، خوار و ذلیل، دست نیاز به سوی همه باید دراز کنی. آن امام صادقی که می گوید: به من یا
اباعبدالله بگو، آن عزّت را یافته لذا برایش فرقی

نمی‌کند، دنیا بیاید بگوید: ای مسکین! ای کذا! ای کذا! می‌گوید: بگوئید! بگوئید! من خوشم با خدای خودم، هر چه می‌خواهید بگوئید. شما بیچاره‌ها بروید هی به لقب خودتان اضافه کنید؛ دو تا بشود سه تا، سه تا، چهار تا. ای مالک‌الرقاب همه زمین! ای حضرت کزای کزای کذا! اضافه بکنید، بکنید، بکنید، اما آن موقعی که عزرائیل می‌آید، دیگر اگر یک خروار لقب داشته باشی، به اندازه یک کاه به درد نمی‌خورد، یک کاه. آن هم که حق است نمی‌توانی ندیده بگیری پس به فکر دو روز دیگر باش بابا! هی کم کن از این‌ها!، بارت را کم کن! سبک بشو! مواظب باش این بیا بروها کار دست ندهد! این آمد و شُدها کار دست نده! حضرت آقا، حضرت آقا، چیست درآورده‌اند؟ آقا کیست؟ حضرت آقا کیست؟؟ آقای فلان! آقای فلان! خیلی خوب. باید مواظب باشیم، باید متوجه باشیم، باید این مطالب را مدّ نظر قرار بدهیم. به خیال خودمان می‌خواهیم آن چه را که بزرگان گفته‌اند هی سلّانه سلّانه کاری بکنیم. خب عرض کردم: این هم روش بزرگان، این روش اینها، چی ما کم است؟ چیزی کم می‌شود از ما؟ واقعاً چیزی از ما کم می‌شود؟ حالا به ما حضرت آقا نگویند، نه آقا جان! به من کم نمی‌شود، اضافه می‌شود. اگر می‌خواهید من چاق و پروار و خوش و فلان باشم، بدانید من از این راه می‌شوم. گوش دادید؟ یعنی چه؟! هم برای خودمان، هم برای دیگران.

این مسائلی را که خدمتتان عرض کردم، تازه مطالب دیگری هست که انشاءالله احتمالاً در جلسات دیگر نسبت به ضررهایی که تازه بر خود وارد می‌شود، حالا ضررهای اجتماعی که آن دیگر فصل دیگری دارد و چه فجایعی ممکن است بر این القاب بار بشود، چه جنایاتی، چه ظلمهایی، چه پایمال شدن حقهایی و چه گرفتاری‌هایی و چه گول زدن‌هایی و گول خوردن‌هایی و در مهلکه افتادن‌ها، اینها برای مفاسد اجتماعی قضیه است، که تمام تبعات این قضیه متوجه آن کسی است که در ممانعت از این مسأله کوتاهی و سستی کرده باشد.

إنشاءالله امیدواریم که خداوند متعال ما را بر جرائممان نگیرد و خود او در هر حال مباشر ما باشد و آنچه را که برای تقرّب به او لازم است، خود او به ما عنایت کند و از هر چه که به اندازه ذره مثقالی ما را از آن مسیر حقّی که بزرگان و معصومین برای ما بیان کرده‌اند و راه آنها این بوده، دیدن آنها این بوده و حقیقت را یافته‌اند، نه این که فقط بیایند بگویند، یافته خود را بی‌شائبه و بدون مضایقه برای ما بیان کردند، خدایا! ما را در انجام آن وظائف به تکاهل و به سستی نینداز. دست ما را از دامن ولایت اهل بیت علیهم‌السلام کوتاه مفرما. در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مگردان.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ